

عوامل سیاسی استمرار حاکمیت پشتون‌ها در افغانستان معاصر

محمد صادقی^۱

چکیده

پژوهش حاضر با هدف تبیین چرایی و چگونگی تداوم سلطه سیاسی پشتون‌ها در ساختار قدرت افغانستان معاصر از سال ۱۸۸۰ انجام شده است. این تحقیق با رویکرد کیفی و روش توصیفی-تحلیلی، عوامل داخلی و بین‌المللی مؤثر بر این استمرار را واکاوی کرده است. یافته‌ها نشان می‌دهد که در سطح داخلی، سیاست‌های پشتون‌سازی نهادهای دولتی و تسلط انحصاری بر نهادهای کلیدی نظامی و اداری نقش اساسی داشته‌اند. در سطح بین‌المللی، رقابت‌های ژئوپلیتیک (بازی بزرگ) و ترجیح قدرت‌های استعماری و منطقه‌ای بر اقتدارگرایی مرکزی برای مدیریت منازعات، به تثبیت این ساختار مسلط یاری رسانده است. از سوی دیگر، فقدان گفتمان فراگیر ملی که جایگزین هویت‌سازی‌های قومی شود، مانعی جدی برای گذار به نظامی متکثر محسوب می‌شود. در نهایت، پژوهش مشخص می‌کند که این تداوم، حاصل هم‌افزایی میان مشروعیت تاریخی رهبران کلیدی، عدم شکل‌گیری آلترناتیوهای سیاسی پایدار، تسلط ساختارهای حکومتی و حمایت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی در بستر بی‌ثباتی مزمن این کشور بوده است.

واژگان کلیدی: افغانستان، حاکمیت پشتون، نهادگرایی تاریخی، مشروعیت سیاسی، دولت‌سازی متمرکز.

^۱ دانش پژوه دکتری تاریخ معاصر جهان اسلام، گروه تاریخ تمدن اسلامی، مجتمع تاریخ سیره و تمدن اسلامی، جامعه المصطفی العالمیه، افغانستان.

مقدمه

حاکمیت سیاسی پشتون‌ها در افغانستان معاصر پدیده‌ای پیچیده و چندلایه است که ریشه در تاریخ طولانی‌مدت، ساختارهای نهادی ریشه‌دار و روابط قدرت منطقه‌ای و جهانی دارد. از تأسیس امارت احمدشاه درانی در قرن هجدهم میلادی تا حکومت‌های معاصر، پشتون‌ها به‌عنوان قوم غالب نقش محوری در شکل‌دهی به هویت ملی، نهادهای دولتی و توزیع قدرت ایفا کرده‌اند (بارفیلد، ۲۰۱۰: ۴۷). این نقش محوری صرفاً نتیجه برتری جمعیتی یا نظامی نبوده، بلکه حاصل مجموعه‌ای از فرایندهای تاریخی، سیاسی و اجتماعی است که در طول بیش از دو و نیم قرن به بازتولید مداوم الگوهای قدرت پشتون‌محور منجر شده است. افغانستان به‌عنوان کشوری با ترکیب قومی متنوع شامل پشتون‌ها، تاجیک‌ها، هزاره‌ها، ازبک‌ها و سایر گروه‌های قومی، همواره با چالش‌های جدی در زمینه ایجاد یک نظام سیاسی متکثر و فراگیر مواجه بوده است. با این حال، از زمان شکل‌گیری دولت مدرن در اواخر قرن نوزدهم، ساختار قدرت به‌گونه‌ای سامان یافته که نخبگان پشتون در مرکز آن قرار گرفته‌اند و این موقعیت با وجود تغییرات رژیم‌های سیاسی از سلطنتی به جمهوری، کمونیستی، مجاهدین، جمهوری اسلامی و سرانجام امارت اسلامی طالبان، تداوم یافته است.

این مقاله با رویکردی علمی و مبتنی بر نظریه‌های دولت‌سازی، مشروعیت تاریخی و نهادگرایی تاریخی به بررسی عوامل سیاسی تداوم این حاکمیت می‌پردازد. استمرار حاکمیت پشتون‌ها را نمی‌توان صرفاً به برتری عددی یا نظامی تقلیل داد، بلکه نتیجه تعامل پیچیده‌ای از مشروعیت تاریخی، خلأ جایگزین‌های سیاسی، تسلط بر ساختارهای نهادی و حمایت‌های خارجی است. این عوامل در بستر یک جامعه قومی-قبیله‌ای با دولت مرکزی ضعیف به بازتولید مداوم الگوهای قدرت پشتون‌محور کمک کرده‌اند. نظریه نهادگرایی تاریخی تأکید می‌کند که نهادها پس از شکل‌گیری اولیه، مسیر وابستگی ایجاد می‌کنند که تغییر آن‌ها را پرهزینه و دشوار می‌سازد. در مورد افغانستان، نهادهای دولتی از آغاز با هویت قومی پشتون پیوند خورده‌اند و این پیوند در طول زمان تقویت شده است.

مشروعیت تاریخی و سیاسی رهبران پشتون رکن نخست این استمرار است. رهبران پشتون از احمدشاه درانی تا محمدظاهرشاه، داوودخان، نجیب‌الله و حتی رهبری طالبان با غالبیت پشتون، خود را وارثان سنت‌های تاریخی پشتونوالی (کد قومی پشتون) و حاکمیت مرکزی دانسته‌اند. نظریه ماکس وبر در باب مشروعیت سنتی و کاریزماتیک به‌خوبی توضیح می‌دهد که چگونه این

رهبران با بهره‌گیری از هویت قومی و مذهبی، حمایت اقشار گسترده پشتون و حتی برخی اقوام غیرپشتون را کسب کرده‌اند (بارفیلد، ۲۰۱۰: ۱۱۲). مشروعیت سنتی بر پایه آداب و رسوم دیرین و مشروعیت کاریزماتیک بر پایه ویژگی‌های شخصی رهبر استوار است. در افغانستان این دو نوع مشروعیت اغلب با یکدیگر ترکیب شده و پایه‌ای قوی برای حکومت فراهم آورده‌اند.

عدم شکل‌گیری جایگزین سیاسی پایه‌دار عامل دوم است. تاریخ معاصر افغانستان شاهد تلاش‌هایی از سوی اقوام تاجیک، هزاره و ازبک برای چالش کشیدن سلطه پشتون بوده است، اما این تلاش‌ها به دلیل پراکندگی قومی، فقدان ایدئولوژی فراگیر ملی، ضعف سازمانی و نبود حمایت پایدار خارجی نتوانسته‌اند آلترناتیو منسجمی شکل دهند. این ناتوانی در ایجاد یک جبهه متحد و پایدار، خلأی ایجاد کرده که به نفع تداوم الگوی موجود عمل کرده است.

تسلط بر ساختارهای نهادی حکومتی سومین ستون استمرار است. ارتش، دستگاه اداری، دستگاه قضایی و سیستم مالی افغانستان عمده‌تاً تحت کنترل نخبگان پشتون بوده‌اند. نهادگرایان نوین تأکید دارند که این تسلط نهادی مسیر وابستگی ایجاد کرده که تغییر آن را بسیار پرهزینه می‌سازد (بارفیلد، ۲۰۱۰: ۲۶۵). هنگامی که یک گروه قومی کنترل نهادهای کلیدی را به دست می‌گیرد، منابع، اطلاعات و شبکه‌های قدرت در اختیار آن قرار می‌گیرد و امکان بازتولید موقعیت برتر فراهم می‌شود.

حمایت منطقه‌ای و بین‌المللی نیز نقش تعیین‌کننده داشته است. پاکستان به عنوان حامی سنتی گروه‌های پشتون به‌ویژه طالبان، هند و ایران گاهی با اقوام غیرپشتون همسو شده‌اند، اما حمایت آمریکا و غرب در دوره‌های مختلف دهه ۱۹۸۰ و سال ۲۰۰۱ عمده‌تاً به سمت ساختارهای پشتون‌محور گرایش داشته است. این حمایت‌ها موازنه قوا را به نفع حاکمیت پشتون تغییر داده است. استمرار حاکمیت پشتون‌ها نتیجه هم‌افزایی این عوامل سیاسی است که در بستر بی‌ثباتی افغانستان بازتولید می‌شوند. در ادامه نوشته حاضر، این موضوعات یعنی مشروعیت تاریخی و سیاسی رهبران مؤثر، وجود نخبگان و رهبران مؤثر، حمایت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی، عدم شکل‌گیری جایگزین سیاسی پایه‌دار و تسلط بر نهادهای حکومتی و ساختار به‌صورت تحلیلی و با رویکرد موردی و تطبیقی بررسی خواهد شد تا درک عمیق‌تری از پویایی‌های قدرت در افغانستان معاصر ارائه گردد.

الف) مشروعیت تاریخی و سیاسی

۱. شکل‌گیری مشروعیت در دوره درانی

مشروعیت سیاسی پشتون‌ها در افغانستان ریشه در تحولات سیاسی و نظامی قرن هجدهم میلادی دارد. فروپاشی تدریجی دولت صفوی و تضعیف اقتدار سیاسی آن در مناطق شرقی ایران زمینه را برای ظهور نیروهای محلی و قبایلی فراهم ساخت. در این دوره قندهار به یکی از مهم‌ترین کانون‌های رقابت سیاسی تبدیل شد و قبایل پشتون به تدریج توانستند نقش مؤثرتری در معادلات قدرت ایفا کنند. در چنین شرایطی نخستین تجربه حکومت‌داری مستقل پشتون‌ها با تأسیس حکومت هوتکیان شکل گرفت که هرچند عمر کوتاهی داشت، اما در ایجاد زمینه‌های مشروعیت سیاسی برای حاکمیت‌های بعدی پشتون نقش مهمی ایفا کرد.

میرویس خان هوتک از سران برجسته قبیله غلجایی در سال ۱۷۰۹ میلادی با بهره‌گیری از نارضایتی‌های موجود نسبت به حکومت صفوی در قندهار قیام کرد و موفق شد حاکمیت مستقلی را بنیان نهد. وی برای تثبیت اقتدار خود تنها به قدرت نظامی متکی نبود، بلکه با جلب حمایت علما و سران قبایل نوعی مشروعیت مذهبی و قبیله‌ای نیز برای حکومت خود فراهم ساخت. پس از او محمود هوتک با گسترش فتوحات خود توانست اصفهان را تصرف کند و به حکومت صفوی پایان دهد. با وجود این موفقیت‌ها حکومت هوتکیان به دلیل اختلافات داخلی، ضعف ساختار اداری و ناتوانی در ایجاد اجماع پایدار میان قبایل مختلف پشتون نتوانست ثبات سیاسی درازمدتی ایجاد کند و سرانجام در برابر قدرت نادرشاه افشار فروپاشید (سینگ، ۱۹۵۹: ۴۵). این تجربه نشان داد که قدرت نظامی صرف بدون نهادسازی و اجماع قبیله‌ای پایدار نمی‌تواند پایه محکمی برای حکومت فراهم آورد.

این تجربه تاریخی بعدها در شکل‌گیری حکومت درانی اهمیت فراوانی یافت؛ زیرا احمدشاه درانی کوشید علاوه بر قدرت نظامی سایر منابع مشروعیت را نیز در ساختار حکومت خود ادغام کند. پس از کشته شدن نادرشاه افشار در سال ۱۷۴۷ میلادی خلاً قدرتی در قلمرو وسیع او به‌وجود آمد. در این شرایط احمدخان ابدالی که از فرماندهان برجسته سپاه نادرشاه محسوب می‌شد با حمایت سران قبایل پشتون در قندهار به قدرت رسید. احمدشاه درانی با درک عمیق از ساختار اجتماعی افغانستان، به‌جای تلاش برای نابودی ساختارهای سنتی قبیله‌ای، آن‌ها را در خدمت دولت نوپای خود قرار داد.

نخستین رکن مشروعیت حکومت درانی مشروعیت قومی-قبیله‌ای بود. جامعه افغانستان در قرن هجدهم عمدتاً بر پایه روابط قبیله‌ای سازمان‌یافته بود و جایگاه رؤسای قبایل در ساختار قدرت اهمیت فراوانی داشت. احمدشاه درانی با درک این واقعیت به جای تضعیف ساختارهای سنتی آن‌ها را در خدمت دولت نوپای خود قرار داد. وی از طریق مشارکت دادن سران قبایل در اداره امور، توزیع مناصب سیاسی و نظامی و حفظ بخشی از اختیارات محلی آنان توانست حمایت گروه‌های مختلف پشتون را جلب کند. این سیاست موجب شد حکومت درانی نسبت به تجربه هوتکیان از انسجام بیشتری برخوردار باشد و مشروعیت آن در میان قبایل پشتون تقویت شود (الفینستون، ۱۸۱۵: ج ۱، ۳۲۰). لویه جرگه به‌عنوان نهادی سنتی نقش مهمی در این مشروعیت‌بخشی ایفا کرد و تصمیمات کلیدی از جمله انتخاب احمدشاه به‌عنوان پادشاه در چارچوب این نهاد اتخاذ شد.

دومین پایه مشروعیت درانی مشروعیت نظامی و کاریزماتیک بود. احمدشاه درانی نه تنها به‌عنوان رئیس یک قبیله بلکه به‌عنوان فرمانده‌ای موفق و فاتح شناخته می‌شد. فتوحات او در هند، خراسان و مناطق شمالی افغانستان جایگاه سیاسی و نظامی وی را به‌طور چشمگیری ارتقا داد. پیروزی در نبرد پانی‌پت در سال ۱۷۶۱ میلادی که یکی از مهم‌ترین نبردهای قرن هجدهم در جنوب آسیا به‌شمار می‌رود اعتبار سیاسی او را در سطح منطقه افزایش داد. موفقیت‌های نظامی علاوه بر گسترش قلمرو منابع اقتصادی لازم برای اداره حکومت را نیز فراهم می‌کرد و امکان حفظ وفاداری قبایل و نیروهای نظامی را به‌وجود می‌آورد. از این رو اقتدار نظامی احمدشاه به یکی از منابع اصلی مشروعیت سیاسی حکومت درانی تبدیل شد (سینگ، ۱۹۵۹: ۵۰). کاریزمای شخصی احمدشاه که با عنوان «احمدشاه بابا» شناخته می‌شد، به او موقعیتی فراتر از یک رهبر قبیله‌ای بخشید و او را به نمادی از وحدت و قدرت تبدیل کرد.

سومین رکن مشروعیت حکومت درانی مشروعیت مذهبی بود. دین در جامعه افغانستان قرن هجدهم یکی از مهم‌ترین منابع اعتبار سیاسی محسوب می‌شد و هیچ حکومتی بدون برخورداری از حمایت نهادهای دینی نمی‌توانست اقتدار خود را تثبیت کند. احمدشاه درانی با تأکید بر هویت اسلامی حکومت حمایت علما و رهبران مذهبی را جلب کرد. او با ساخت مساجد، حمایت از مدارس دینی و اجرای برخی احکام شرعی تلاش کرد حکومت خود را در چارچوب یک نظام اسلامی تعریف کند. در نتیجه مشروعیت سیاسی در دوره درانی حاصل تلفیق سه عنصر اصلی

اجماع قبیله‌ای، اقتدار نظامی و اعتبار مذهبی بود. این الگو توانست از محدودیت‌های تجربه هوتکیان عبور کند و چارچوبی نسبتاً پایدار برای حکومت‌داری ایجاد نماید. این ترکیب سه‌گانه بعدها به عنوان الگویی برای حاکمان بعدی پشتون مورد استفاده قرار گرفت و پایه‌ای برای استمرار حاکمیت قومی فراهم آورد.

۲. تثبیت مشروعیت در دوره بارکزایی

ریشه‌های حاکمیت سیاسی پشتون‌ها در افغانستان به تحولات اوایل قرن هجدهم و فروپاشی اقتدار صفویان بازمی‌گردد. سقوط دولت صفوی، ظهور حکومت هوتکیان در قندهار و سپس تأسیس امپراتوری درانی به رهبری احمدشاه درانی زمینه انتقال تدریجی قدرت سیاسی به قبایل پشتون را فراهم ساخت. پس از مرگ تیمورشاه درانی در سال ۱۷۹۳ میلادی رقابت‌های شدید بر سر جانشینی افغانستان را وارد دوره‌ای از بی‌ثباتی سیاسی و واگرایی ساختاری کرد. این وضعیت نشان داد که مشروعیت مبتنی بر کاریزما و ساختار صرفاً قبیله‌ای برای تداوم قدرت سیاسی کافی نیست و نیازمند شکل‌های نهادی‌تر و پایدارتر است. دوره پس از تیمورشاه شاهد تجزیه قدرت میان فرزندان او و ظهور مراکز قدرت محلی بود که ضعف ساختار صرفاً شخصی را آشکار ساخت. به قدرت رسیدن دوست‌محمدخان در سال ۱۸۲۶ میلادی صرفاً انتقال قدرت از یک خاندان به خاندان دیگر نبود، بلکه آغاز مرحله‌ای تازه در تحول مشروعیت سیاسی در افغانستان محسوب می‌شود. این مرحله گذار از اقتدار صرفاً قبیله‌ای و شخصی به سوی ترکیبی از مشروعیت قومی، مذهبی و کارکردی بود که در ادامه به‌ویژه در دوره عبدالرحمن‌خان به شکل نهادی‌تری درآمد (نول، ۱۹۹۵: ۱۴۷). دوست‌محمدخان در شرایطی قدرت را به‌دست گرفت که ساختار سیاسی کشور دچار پراکندگی شدید بود. او برای تثبیت موقعیت خود به‌جای تکیه بر عنوان «شاه» که یادآور سلطنت سادوزایی و رقابت‌های پیشین بود عنوان «امیر» را برگزید. این انتخاب نشان‌دهنده تغییر در منطق مشروعیت بود؛ به‌گونه‌ای که حکومت جدید بیش از تبار سلطنتی بر توانایی مدیریت عملی کشور، حمایت نخبگان قبیله‌ای و تأیید علما تکیه داشت. در همین راستا دولت بارکزایی تلاش کرد نوعی توازن میان خودمختاری قبایل و تمرکز نسبی قدرت در کابل ایجاد کند بدون آنکه به ساختار سنتی جامعه قبیله‌ای به‌طور کامل آسیب وارد کند (نول، ۱۹۹۵: ۱۵۰).

اولین عامل از ارکان مهم تثبیت مشروعیت بارکزایی‌ها مشروعیت قومی-قبیله‌ای بود. بارکزایی‌ها با توزیع مناصب سیاسی و نظامی میان خاندان محمدزایی و سایر قبایل بانفوذ پشتون شبکه‌ای از وابستگی‌های سیاسی ایجاد کردند. این سیاست ضمن کاهش بخشی از رقابت‌های درون‌قبیله‌ای امکان استفاده از ظرفیت قبایل برای حفظ امنیت و کنترل مناطق دوردست را فراهم ساخت. در نتیجه حکومت بارکزایی توانست نوعی انسجام نسبی در میان نیروهای قبیله‌ای ایجاد کند هرچند این انسجام همواره شکننده باقی ماند (الفینستون، ۱۸۱۵: ج ۱، ۳۵۰). شبکه‌های خویشاوندی و ازدواج‌های سیاسی نیز نقش مهمی در تقویت این مشروعیت ایفا کردند و پیوندهای میان خاندان حاکم و قبایل مختلف را مستحکم ساختند.

دومین پایه مشروعیت مشروعیت مذهبی بود. دوست‌محمدخان و جانشینان او با تأکید بر اجرای شریعت اسلامی و جلب حمایت علما تلاش کردند حکومت خود را در چارچوب یک نظام سیاسی اسلامی تعریف کنند. علما با صدور فتوا و حمایت از حکومت به تقویت جایگاه سیاسی امیر کمک می‌کردند و در مقابل حکومت نیز از جایگاه دینی برای بسیج اجتماعی و کاهش مخالفت‌ها بهره می‌گرفت. این پیوند میان دین و قدرت سیاسی یکی از عناصر مهم پایداری حکومت بارکزایی در قرن نوزدهم بود (بارفیلد، ۲۰۱۰: ۱۳۰). در دوره‌های بحران مانند جنگ با بریتانیا، فتوای مذهبی نقش مهمی در بسیج نیروهای محلی ایفا کردند و مشروعیت حکومت را در برابر تهدید خارجی تقویت نمودند.

سومین عامل در تثبیت مشروعیت کارکرد سیاسی و دفاع از استقلال کشور بود. جنگ اول افغانستان و بریتانیا (۱۸۳۹-۱۸۴۲) نقطه عطفی در این زمینه به‌شمار می‌رود. هرچند در مرحله نخست نیروهای بریتانیایی توانستند کابل را اشغال کنند اما مقاومت گسترده قبایل و نیروهای محلی به شکست آنان انجامید. این پیروزی هرچند با هزینه‌های سنگین همراه بود، اما مشروعیت دوست‌محمدخان را به‌عنوان مدافع استقلال کشور تقویت کرد و او را به نمادی از مقاومت در برابر قدرت‌های خارجی تبدیل نمود. پس از بازگشت به قدرت، دوست‌محمدخان از این سرمایه مشروعیتی برای تثبیت حکومت خود استفاده کرد و پایه‌های دولت بارکزایی را مستحکم‌تر ساخت. در دوره عبدالرحمن‌خان این فرایند به اوج خود رسید و او با ایجاد ارتش منظم، دستگاه اداری متمرکز و سیاست‌های سرکوبگرانه نسبت به مخالفان، مشروعیت نهادی را جایگزین مشروعیت صرفاً شخصی کرد.

۳. بازآفرینی مشروعیت در دوره مدرن

دوره مدرن در افغانستان که از سلطنت امان‌الله‌خان (۱۹۱۹-۱۹۲۹) آغاز و تا پایان حکومت محمدظاهرشاه (۱۹۳۳-۱۹۷۳) ادامه یافت، مسئله مشروعیت سیاسی از سطح اقتدار سنتی و شخصی فراتر رفت و به حوزه تولید روایت تاریخی، هویت ملی و نهادسازی منتقل شد. در نتیجه نخبگان سیاسی پشتون توانستند از طریق بازتعریف تاریخ رسمی و کنترل فرایند ملت‌سازی استمرار موقعیت خود را در ساختار قدرت تثبیت کنند (بارفیلد، ۲۰۱۰: ۲۵۰). در این دوره مفهوم «ملت افغانستان» به تدریج شکل گرفت اما این مفهوم اغلب با هویت پشتون گره خورده بود و اقوام دیگر در حاشیه قرار داشتند.

در دوره امان‌الله‌خان با اعلام استقلال در ۱۹۱۹ و آغاز اصلاحات سیاسی نخستین تلاش برای ایجاد دولت مدرن و بازتعریف هویت ملی صورت گرفت (لایل، ۲۰۱۴: ۱۰۲). امان‌الله‌خان با الهام از مدل‌های مدرنیزاسیون ترکیه و ایران تلاش کرد نهادهای مدرن ایجاد کند اما مقاومت نیروهای سنتی و قبیله‌ای مانع از موفقیت کامل این اصلاحات شد. پس از بحران ۱۹۲۹ و روی کار آمدن محمدنادرشاه (۱۹۲۹-۱۹۳۳) روند بازسازی دولت با تمرکز بر ثبات سیاسی و بازتعریف اقتدار آغاز شد. بدین ترتیب مشروعیت سیاسی از سطح رقابت‌های قبیله‌ای به سطح «تداوم تاریخی دولت» منتقل شد (بارفیلد، ۲۰۱۰: ۲۷۵). نادرشاه با تأکید بر تداوم خط سلطنتی و بازسازی ارتش، پایه‌های حکومت را مستحکم کرد.

در دوره محمدظاهرشاه (۱۹۳۳-۱۹۷۳) این روند وارد مرحله نهادی شد. به‌ویژه با تصویب قانون اساسی ۱۹۶۴ مفهوم «ملت افغانستان» به صورت رسمی تثبیت گردید. قانون اساسی جدید هرچند گامی به سوی مشارکت سیاسی بیشتر بود، اما ساختار قدرت همچنان تحت کنترل نخبگان پشتون باقی ماند. برنامه‌های آموزشی و فرهنگی نیز در جهت بازتولید روایت تاریخی پشتون محور عمل کردند و هویت ملی را با هویت قومی پیوند زدند. بنابراین استمرار حاکمیت پشتون‌ها در دوره مدرن افغانستان نتیجه صرف قدرت نظامی یا ساختار قبیله‌ای نبود بلکه حاصل ترکیب سه فرایند اساسی بود: دولت‌سازی متمرکز از دوره امان‌الله تا ظاهرشاه، ملت‌سازی از بالا همراه با بازتعریف هویت «افغان» و بازتولید روایت تاریخی در نهادهای آموزشی، فرهنگی و سیاسی. این فرایندها موجب شدند مشروعیت سیاسی در قالب یک روایت تاریخی-ملی بازتولید شود و ساختار قدرت در افغانستان مدرن تداوم یابد. حتی پس از کودتای داوودخان در ۱۳۵۲ و اعلام جمهوری، الگوی قدرت پشتون محور ادامه یافت و نشان داد که تغییر رژیم لزوماً به تغییر

ساختار قومی قدرت منجر نمی‌شود.

ب) وجود رهبران و نخبگان مؤثر

وجود نخبگان و رهبران مؤثر قومی یکی از عوامل ساختاری مهم در تداوم حاکمیت پشتون‌ها در افغانستان به‌شمار می‌رود. نخبگان پشتون با بهره‌گیری از منابع قدرت سنتی شامل نسب، شرف قبیله‌ای و شبکه‌های خویشاوندی و منابع مدرن شامل سیاسی، نظامی و اقتصادی توانسته‌اند موقعیت برتر خود را در نظام سیاسی این کشور بازتولید کنند. این نخبگان نه تنها در سطوح محلی از طریق ساختار قبیله‌ای بلکه در سطح ملی با تسلط بر نهادهای دولتی، ارتش و احزاب سیاسی نقش محوری ایفا کرده‌اند. نظریه نخبه‌گرایی سیاسی تأکید می‌کند که در جوامع با نهادهای ضعیف، نخبگان نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌دهی به ساختار قدرت ایفا می‌کنند و افغانستان نمونه‌ای بارز از این الگو است.

۱. رهبران تاریخی و بنیان‌گذاری هژمونی پشتون‌ها

رهبران تاریخی پشتون با بهره‌گیری از فرصت‌های ژئوپلیتیک و انسجام قبیله‌ای توانستند پایه‌های هژمونی قومی خود را در افغانستان استوار سازند. احمدشاه درانی (۱۷۴۷-۱۷۷۲) به‌عنوان معمار اصلی این هژمونی شناخته می‌شود. او پس از مرگ نادرشاه افشار دولت قدرتمندی را بنیان گذاشت. احمدشاه با برگزاری لویه جرگه در قندهار و انتخاب خود به‌عنوان «احمدشاه بابا» مشروعیت قبیله‌ای را به سطح ملی ارتقا داد. فتوحات او در مناطق مختلف و ایجاد شبکه‌ای از وفاداری‌های قبیله‌ای پایه محکمی برای حکومت فراهم آورد.

دوست‌محمدخان (۱۸۲۶-۱۸۶۳) با بازسازی ارتش و ایجاد دیپلماسی هوشمندانه با بریتانیا و روسیه حاکمیت پشتون را احیا کرد (فارانی، ۱۳۸۹: ۱۰۲). او با درک پیچیدگی‌های بازی بزرگ میان بریتانیا و روسیه، سیاستی محتاطانه در پیش گرفت که استقلال نسبی افغانستان را حفظ کرد و همزمان موقعیت خاندان بارکزی را تثبیت نمود. اوج این هژمونی را باید در دوره امیر عبدالرحمن خان (۱۸۸۰-۱۹۰۱) جستجو کرد. او با جابه‌جایی هزاران خانواده پشتون به مناطق شمالی سیاست افغان‌سازی ترکیب قومی کشور را تغییر داد و پایگاه جمعیتی حاکمیت پشتون را گسترش بخشید. عبدالرحمن خان همچنین با تعیین مرزهای مدرن خط دیورند و ایجاد اداره مرکزی قوی دولت افغانستان را به‌مثابه دولتی عمدتاً پشتون‌محور تثبیت کرد (موسوی، ۱۳۹۰: ۱۴۲). سیاست‌های سرکوبگرانه او نسبت به اقوام غیرپشتون و قبایل مخالف، هرچند با خشونت

همراه بود، اما به ایجاد دولتی متمرکز و پایدار منجر شد که الگوی بعدی حاکمان قرار گرفت. امان‌الله خان (۱۹۱۹-۱۹۲۹) هرچند تلاش کرد اصلاحات مدرنیزاسیون را پیش ببرد اما همچنان بر پایه نخبگان پشتون تکیه داشت. اصلاحات او در زمینه آموزش، حقوق زنان و ساختار اداری با مقاومت نیروهای سنتی مواجه شد و سرانجام به سقوط او انجامید. محمدظاهرشاه (۱۹۳۳-۱۹۷۳) با سیاست بی‌طرفی و توسعه محدود تعادل قومی نسبی ایجاد کرد اما مناصب کلیدی ارتش، وزارتخانه‌ها و دیپلماسی همچنان در اختیار نخبگان پشتون بود. داوودخان نیز در جمهوری ۱۳۵۲-۱۳۵۷ ساختار قدرت پشتون‌محور را ادامه داد. رهبران تاریخی پشتون با سه مکانیسم اصلی نسب قبیله‌ای، مهارت نظامی و دیپلماسی هوشمندانه توانستند هژمونی خود را نهادینه کنند. این مکانیسم‌ها در طول زمان با یکدیگر ترکیب شده و شبکه‌ای از قدرت ایجاد کرده‌اند که تغییر آن دشوار است.

۲. نخبگان قبیله‌ای و مکانیسم‌های سنتی رهبری

نخبگان قبیله‌ای پشتون یکی از ارکان اصلی استمرار حاکمیت این قوم در افغانستان به‌شمار می‌روند. این نخبگان که عمدتاً متشکل از خان‌ها، ملک‌ها، مشران و بزرگان قبیله هستند از طریق مکانیسم‌های سنتی و نهادینه‌شده موقعیت رهبری خود را در سطوح محلی و ملی بازتولید می‌کنند. برخلاف نخبگان مدرن این گروه بر پایه نسب، شرف قبیله‌ای، مالکیت منابع و روابط شخصی استوار است و شبکه‌ای از وفاداری‌های قومی ایجاد می‌کند که حتی دولت مرکزی را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. در شرایط ضعف دولت مرکزی این نخبگان به‌عنوان قدرت‌های محلی عمل کرده و خلأ قدرت را پر می‌کنند.

سیستم نسب پدری یکی از مهم‌ترین مکانیسم‌هاست. در جامعه پشتون موقعیت اجتماعی عمدتاً موروثی است و فرزندان خان‌ها به‌طور طبیعی به‌عنوان وارثان رهبری قبیله محسوب می‌شوند. این سیستم تداوم نسل‌به‌نسل رهبری را تضمین کرده و از ورود افراد غیرخانواده جلوگیری می‌کند. شرف قبیله‌ای و مفاهیم مرتبط با غیرت و ناموس نیز نقش مهمی در حفظ موقعیت نخبگان ایفا می‌کنند و هرگونه چالش نسبت به رهبری سنتی را با واکنش اجتماعی مواجه می‌سازند.

کنترل منابع اقتصادی و زمین پایه اصلی قدرت اقتصادی خان‌هاست. در مناطق پشتون‌نشین مالکیت زمین‌های کشاورزی، مراتع و قنات‌ها امکان توزیع منابع میان افراد وفادار را فراهم

می‌کند و شبکه‌ای از وابستگی ایجاد می‌نماید. این الگو باعث شده است که نخبگان قبیله‌ای حتی هنگام ضعف دولت مرکزی به‌عنوان قدرت‌های محلی عمل کنند و در مواقع بحران نقش میانجی میان دولت و جامعه را بر عهده گیرند.

نقش میانجی‌گری و مدیریت تعارضات نیز اعتبار اجتماعی نخبگان را بالا می‌برد. نخبگان قبیله‌ای به‌عنوان مرجع حل اختلافات محلی عمل می‌کنند و از طریق جلسات مشورتی تعادل میان رقابت‌های قبیله‌ای را حفظ می‌نمایند. این نقش آن‌ها را به‌عنوان پلی میان جامعه قبیله‌ای و نهادهای دولتی تبدیل کرده است. در نهایت نخبگان قبیله‌ای پشتون با بهره‌گیری از مکانیسم‌های نسب، اقتصاد محلی و مدیریت تعارض رهبری سنتی را به‌طور مداوم بازتولید کرده و آن را به‌عنوان عنصری کلیدی در ساختار قدرت افغانستان حفظ نموده‌اند. این مکانیسم‌ها حتی در دوره‌های مدرن نیز به‌صورت غیررسمی ادامه یافته و بر تصمیم‌گیری‌های سیاسی تأثیر گذاشته‌اند.

۳. نخبگان سیاسی-نظامی معاصر و بازتولید قدرت پشتون‌محور

نخبگان سیاسی-نظامی معاصر پشتون یکی از مهم‌ترین عوامل استمرار حاکمیت قومی این گروه در افغانستان پس از سال ۲۰۰۱ بوده‌اند. پس از کنفرانس بن در سال ۱۳۸۰ نخبگان پشتون به‌سرعت در مرکز قدرت قرار گرفتند و با کنترل نهادهای کلیدی هژمونی قومی را حفظ کردند. حامد کرزی رئیس‌جمهور اول پس از طالبان نمونه‌ای برجسته از این نخبگان است. او با تکیه بر پایگاه قبیله‌ای پوپلزایی قندهار و شبکه‌های خویشاوندی حمایت آمریکا را کسب کرد. کرزی با انتصاب افراد نزدیک قومی در وزارتخانه‌ها، ارتش و سرویس‌های اطلاعاتی شبکه‌ای از وفاداری قومی ایجاد کرد. این سیاست هرچند در کوتاه‌مدت ثبات نسبی ایجاد کرد اما به گسترش فساد و نارضایتی اقوام دیگر منجر شد.

در سطح دیپلماتیک نیز نخبگانی مانند زلمی خلیلزاد نقش مهمی ایفا کردند. او با واسطه‌گری میان طالبان و جامعه جهانی به حفظ نفوذ پشتون‌ها کمک کرد. پس از بازگشت طالبان در سال ۲۰۲۱ الگوی مشابهی تکرار شد و رهبری امارت اسلامی عمدتاً در دست چهره‌های پشتون قرار گرفت. در نتیجه نخبگان سیاسی-نظامی معاصر پشتون با انطباق‌پذیری بالا و ترکیب هوشمندانه منابع سنتی و مدرن قدرت قومی را در دوره‌های مختلف بازتولید کرده‌اند. توانایی این نخبگان در استفاده همزمان از شبکه‌های قبیله‌ای و منابع بین‌المللی یکی از دلایل اصلی موفقیت آن‌ها در

حفظ موقعیت برتر بوده است.

پ) حمایت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی

۱. حمایت‌های منطقه‌ای

یکی از عوامل سیاسی کلیدی در استمرار حاکمیت پشتون‌ها در افغانستان معاصر حمایت‌های منطقه‌ای هدفمند از گروه‌ها و رژیم‌های عمدتاً پشتون‌تبار است. این حمایت‌ها عمدتاً از سوی پاکستان و کشورهای خلیج فارس شامل عربستان سعودی، امارات متحده عربی، قطر و کویت صورت گرفته و نه تنها به تثبیت قدرت پشتون‌ها کمک کرده بلکه در برابر چالش‌های قومی داخلی تعادل ایجاد کرده است. این پویایی ریشه در ملاحظات امنیتی، ایدئولوژیک و ژئوپلیتیک همسایگان دارد. پاکستان به دلیل نگرانی از ناسیونالیسم پشتون و ادعاهای مربوط به خط دیورند همواره ترجیح داده است که حکومت کابل تحت کنترل نیروهای پشتون باشد که کمتر احتمال چالش نسبت به مرزها را داشته باشند.

پس از خروج شوروی در سال ۱۹۸۹ و سقوط رژیم نجیب‌الله افغانستان وارد جنگ داخلی شد. شوروی سابق از رژیم کمونیستی چندقومی با حضور پشتون‌هایی مانند نجیب‌الله حمایت کرد اما این حمایت پس از خروج نتوانست استمرار حاکمیت پشتون را تضمین کند و منجر به فروپاشی شد. در مقابل پاکستان با هدف جلوگیری از احیای ناسیونالیسم پشتون و ایجاد عمق استراتژیک علیه هند از مجاهدین و سپس طالبان که عمدتاً پشتون بودند حمایت گسترده کرد. این حمایت شامل آموزش، تسلیحات، لجستیک و حضور مشاوران نظامی بود و منجر به تصرف کابل توسط طالبان در ۱۹۹۶ شد. عربستان سعودی، امارات متحده عربی و دیگر کشورهای خلیج فارس نیز با تأمین مالی، به رسمیت شناختن امارت اسلامی و کمک‌های ایدئولوژیک این روند را تقویت کردند. عربستان سعودی از طریق کمک‌های مالی و تجهیزات و امارات از طریق حمایت لجستیکی طالبان را یاری رساندند. از این رو حمایت‌های منطقه‌ای به‌ویژه از پاکستان، عربستان سعودی، امارات، قطر و کویت به عنوان عامل سیاسی محوری استمرار حاکمیت پشتون‌ها را تضمین کرده است. این حمایت‌ها نه تنها منابع مادی فراهم آورده‌اند بلکه مشروعیت ایدئولوژیک نیز به رژیم‌های پشتون‌محور بخشیده‌اند.

۲. حمایت‌های فرامنطقه‌ای

حمایت‌های فرامنطقه‌ای قدرت‌های بزرگ جهانی یکی از عوامل کلیدی و تعیین‌کننده در حفظ و تداوم برتری سیاسی گروه‌های عمدتاً پشتون‌تبار در افغانستان معاصر بوده است. این مداخلات که اغلب بر پایه محاسبات ژئوپلیتیک، امنیتی و اقتصادی شکل گرفته‌اند تعادل قومی را به نفع پشتون‌ها تغییر داده و به بازسازی حاکمیت مرکزی تحت سلطه آن‌ها کمک شایانی کرده‌اند. در دوران جنگ سرد و پس از آن ایالات متحده آمریکا با ارائه کمک‌های گسترده مالی و تسلیحاتی به مجاهدین از طریق پاکستان عملاً عناصر پشتون را تقویت نمود (لنسفورد، ۲۰۱۱: ۱۳۰). کانال‌های حمایتی عمدتاً از طریق شبکه‌های پاکستانی عبور می‌کرد و این امر به تقویت گروه‌های پشتون‌محور منجر شد.

پس از سقوط رژیم طالبان در ۲۰۰۱ و بازگشت آن‌ها در ۲۰۲۱ بازیگران فرامنطقه‌ای جدیدی مانند چین و روسیه به میدان آمدند. پکن با حفظ سفارت در کابل و دیدارهای سطح بالا طالبان را از انزوای کامل نجات داد و به تثبیت حاکمیت پشتون‌محور یاری رساند (هواشنگ، ۲۰۱۵: ۱۵). چین با انگیزه‌های اقتصادی و امنیتی از جمله نگرانی از گسترش افراط‌گرایی به منطقه سین‌کیانگ و منافع معدنی افغانستان، رویکردی عمل‌گرایانه در پیش گرفته است. روسیه نیز با برگزاری نشست‌های چندجانبه، تعاملات دیپلماتیک و خارج کردن تدریجی طالبان از فهرست‌های تروریستی به مشروعیت عملی رژیم کمک نمود. روسیه عمدتاً به دنبال ایجاد کمربند امنیتی و کاهش نفوذ غرب در منطقه بود. بر این اساس حمایت‌های فرامنطقه‌ای از سوی قدرت‌هایی همچون ایالات متحده در گذشته، چین و روسیه نقش محوری در استمرار حاکمیت پشتون‌ها ایفا کرده است. این مداخلات افغانستان را به صحنه‌ای برای رقابت‌های جهانی تبدیل کرده و نشان می‌دهد که ثبات سیاسی-قومی در این کشور بیش از اراده داخلی به اولویت‌های قدرت‌های دوردست وابسته است.

۳. پیامدهای سیاسی حمایت‌های بین‌المللی

حمایت‌های بین‌المللی از استمرار حاکمیت پشتون‌محور در افغانستان پیامدهای سیاسی گسترده و اغلب منفی بر ساختار قدرت، مشروعیت دولت و ثبات قومی این کشور گذاشته است. این حمایت‌ها از دوره سلطنتی تا جمهوری دموکراتیک، دوره مجاهدین، جمهوری اسلامی و امارت اسلامی تعادل قومی را به نفع پشتون‌ها تغییر داده اما وحدت ملی را تضعیف کرده و

وابستگی ساختاری ایجاد نموده‌اند (احدی، ۲۰۰۵: ۱۵۴). کمک‌های هنگفت بین‌المللی در ادوار مختلف سیاسی افغانستان مشروعیت دولت را بر پایه حمایت خارجی بنا نهاد نه اجماع داخلی. این امر باعث شد دولت‌ها نتوانند اعتماد اقلیت‌های تاجیک، هزاره و ازبک را جلب کنند و به‌عنوان ابزار نفوذ قدرت‌های خارجی دیده شوند. تمرکز قدرت در دست پشتون‌ها نارضایتی اقلیت‌ها را افزایش داد، فساد را گسترش داد و زمینه بازگشت گروه‌های مخالف را فراهم ساخت. تعاملات اقتصادی چین و امنیتی روسیه رژیم را از انزوای کامل نجات داد اما مشروعیت بین‌المللی آن را تأمین نکرد. نتیجه انزوای دیپلماتیک، مسدود شدن دارایی‌ها و محدودیت کمک‌های توسعه‌ای است که حکومت را به تکیه بر منابع غیررسمی وادار کرده است (جیوستوتزی، ۲۰۲۲: ۱۲۰). بر این اساس حمایت‌های بین‌المللی هرچند استمرار حاکمیت پشتون‌ها را در ادوار مختلف تضمین کرده اما به قیمت تضعیف مشروعیت ملی، تشدید تنش‌های قومی، انزوای دیپلماتیک و وابستگی اقتصادی-سیاسی تمام شده است. این وابستگی ساختاری یکی از موانع اصلی در مسیر ایجاد یک نظام سیاسی پایدار و فراگیر در افغانستان بوده است.

ت) عدم شکل‌گیری جایگزین سیاسی پایه‌دار

یکی از مهم‌ترین عوامل سیاسی در تبیین استمرار حاکمیت پشتون‌ها در افغانستان عدم وجود یک جایگزین سیاسی مناسب و فراگیر از سوی گروه‌های رقیب است. در واقع ناتوانی جریان‌ات رقیب در ارائه یک الگوی حکمرانی که مورد پذیرش همگانی باشد نوعی انسداد سیاسی ایجاد کرده که به بازتولید قدرت سنتی یاری رسانده است. برای درک عمیق‌تر این چالش در این بخش به بررسی سه مؤلفه کلیدی پرداخته خواهد شد: نخست واگرایی سیاسی در میان گروه‌های رقیب که مانع شکل‌گیری جبهه‌ای واحد شده است؛ دوم انحصار تاریخی سنت دولت‌داری که مشروعیت را با هویت خاصی گره زده است؛ و در نهایت فقدان احزاب و گفتمان‌های فراگیر که مانع از ظهور یک جایگزین ملی فراتر از مرزهای قومی گشته است.

۱. واگرایی سیاسی در میان گروه‌های رقیب

پیش از ورود به تحلیل نقش گروه‌های رقیب در استمرار حاکمیت پشتون‌ها تبیین مفهوم واگرایی سیاسی ضروری است. واگرایی در لغت به‌معنای دوری از یک مرکز واحد و در اصطلاح سیاسی به وضعیتی اطلاق می‌شود که در آن کنشگران احزاب یا اقوام به‌جای حرکت به‌سمت یک ائتلاف یا وفای ملی به‌دلیل تضاد در منافع، اهداف و باورها از یکدیگر فاصله می‌گیرند. در

بستر افغانستان واگرایی سیاسی میان گروه‌های غیرپشتون به این معناست که این جریان‌ها به جای تشکیل یک بلوک قدرت واحد برای ایجاد موازنه دچار شکاف‌های درونی شده و توان چانه‌زنی ملی خود را از دست داده‌اند.

یکی از اصلی‌ترین عوامل اجتماعی استمرار حاکمیت پشتون‌ها همین تشتت و ناتوانی جریان‌ها رقیب در ارائه یک جایگزین سیاسی مقتدر است. نخبگان سیاسی در این کشور اغلب به جای ائتلاف‌های پایدار به دنبال حمایت‌گری‌های مقطعی و شخصی هستند که همین امر مانع از شکل‌گیری یک بلوک قدرت جایگزین در برابر حاکمیت مرکزی شده است. تاریخ معاصر افغانستان نمونه‌های متعددی از این واگرایی را نشان می‌دهد. در دوره جنگ داخلی دهه ۱۹۹۰ رقابت میان فرماندهان تاجیک، هزاره و ازبک مانع از ایجاد جبهه‌ای متحد در برابر طالبان شد. پس از ۲۰۰۱ نیز تلاش‌های محدود برای ایجاد ائتلاف‌های فراقومی اغلب به رقابت‌های شخصی و منطقه‌ای فروکاسته شد. بنابراین واگرایی سیاسی گروه‌های رقیب با ایجاد یک خلأ جایگزین به طور غیرمستقیم به بازتولید و استمرار حاکمیت پشتون‌ها مشروعیت بخشیده است. این خلأ باعث شده است که حتی در دوره‌های انتقال قدرت جامعه به سمت الگوهای آشنا و سنتی گرایش پیدا کند.

۲. فقدان احزاب و گفتمان‌های فراگیر

استمرار حاکمیت سنتی در افغانستان را نباید صرفاً ناشی از قدرت سخت یک قوم خاص دانست بلکه این پدیده محصول مستقیم شکست در ایجاد یک بدیل سیاسی مدرن است. در حالی که ساختار قدرت پشتونی بر شبکه‌ای از مشروعیت‌های تاریخی و پیوندهای عمیق قبیله‌ای استوار است جریان‌ها رقیب در طول سده اخیر نتوانسته‌اند حزبی فراگیر یا گفتمانی ملی خلق کنند که بتواند به عنوان یک نیروی گریز از مرکز موفق عمل کند. این خلأ نهادی باعث شده است که سیاست در افغانستان در سطح ائتلاف‌های موقت نخبگان باقی بماند و هرگز به سطح سازمان‌دهی توده‌ای و برنامه‌محور ارتقا نیابد.

آستری سوهرکه در تحلیل انتقادی خود از روند دولت‌سازی در افغانستان به پدیده احزاب سایه اشاره می‌کند. او معتقد است که جریان‌ها سیاسی در افغانستان به جای آنکه نهادهایی برای نمایندگی مطالبات مدنی باشند عمدتاً به عنوان ابزارهای چانه‌زنی در دست رهبران پرقدرت محلی شکل گرفته‌اند (سوهرکه، ۲۰۱۱: ۱۶۲). این احزاب فاقد ساختار سازمانی پایدار، پایگاه اجتماعی

گسترده و برنامه سیاسی روشن هستند و عمدتاً حول شخصیت یک رهبر شکل می‌گیرند. علاوه بر این توماس راتیگ بر این باور است که یک فرهنگ سیاسی ضدحزبی در افغانستان وجود دارد که یکی از موانع اصلی تغییر ساختاری است. او معتقد است که هم حاکمان سنتی و هم بدنه جامعه نسبت به مفهوم حزب به دلیل تجربه تلخ دوران کمونیسم نگاهی عمیقاً بدبینانه دارند. این بدبینی تاریخی باعث شده است که جریان‌های سیاسی جدید و مدرن نتوانند در لایه‌های اجتماعی ریشه بدوانند (راتیگ، ۲۰۱۸: ۱۲).

آنا لارسون نیز بر این باور است که حاکمیت پشتون از یک تداوم نهادی سنتی بهره می‌برد که رقابتی آن به دلیل فقدان احزاب پایدار از آن محروم هستند. با توجه به مطالب فوق می‌توان نتیجه گرفت که استمرار حاکمیت پشتون‌ها بیش از آنکه حاصل یک برنامه منسجم از سوی آن‌ها باشد معلول تشتت ساختاری جریان‌های جایگزین است. ناتوانی در نهادینه‌سازی احزاب باعث شده است که انتقال قدرت در افغانستان همواره با خطر بی‌ثباتی همراه باشد و در چنین شرایطی جامعه برای حفظ امنیت حداقلی ناخودآگاه به سمت تداوم همان الگوهای سنتی حاکمیت متمایل می‌شود. فقدان احزاب ملی و گفتمان‌های فراقومی خلأی ایجاد کرده است که تنها با سنت دولت‌داری موجود پر می‌شود. این وضعیت دور باطلی ایجاد کرده که در آن ضعف نهادهای سیاسی مدرن به تقویت الگوهای سنتی منجر می‌شود و الگوهای سنتی نیز مانع از رشد نهادهای مدرن می‌گردند.

ث) تسلط بر نهادهای حکومتی و ساختار

۱. حضور در مناصب کلیدی دولت

تسلط پشتون‌ها بر نهادهای حکومتی و تصاحب مناصب کلیدی دولت یکی از مهم‌ترین عوامل استمرار حاکمیت آن‌ها در افغانستان معاصر به‌شمار می‌رود. این سلطه ساختاری کنترل تصمیم‌گیری‌های کلان، توزیع منابع و انتصابات اداری را در اختیار شبکه‌های قومی-قبیله‌ای پشتون قرار داده و مانع شکل‌گیری نهادهای فراگیر ملی شده است (بارفیلد، ۲۰۱۰: ۸۰). در دوره سلطنتی خاندان‌های درانی و بارکزی تقریباً تمام مناصب حساس از جمله وزارت‌های دفاع، امور خارجه، دارایی و فرماندهی ارتش را در اختیار داشتند. این کنترل امکان توزیع زمین، مشاغل دولتی و امتیازات اقتصادی به قبایل پشتون را فراهم کرد و دولت را به ابزاری برای حفظ برتری قومی تبدیل نمود. حتی اصلاحات محدود امان‌الله‌خان نتوانست این سلطه را به‌طور اساسی تغییر

دهد و نخبگان پشتون همچنان بر ارکان اصلی قدرت تسلط داشتند.

در دوره جمهوری دموکراتیک افغانستان با وجود تلاش برای گنجانیدن عناصر غیرپشتون مناصب کلیدی امنیتی، نظامی و مالی عمدتاً در دست پشتون‌ها باقی ماند. رهبری‌هایی مانند نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین و نجیب‌الله سلطه قومی را با انتصابات قبیله‌ای تقویت کردند. این الگو پس از سقوط رژیم در دوره مجاهدین نیز ادامه یافت و تلاش‌های کوتاه‌مدت برای تقسیم قدرت نتوانست برتری پشتون‌ها در سطوح بالا را کاهش دهد (لیون، ۲۰۲۱: ۱۵). در دوره جمهوری اسلامی پس از ۲۰۰۱ علی‌رغم فشارهای بین‌المللی برای فراگیری قومی مناصب کلیدی مانند ریاست‌جمهوری، وزارت دفاع، امور خارجه، بانک مرکزی و شورای امنیت ملی عمدتاً توسط چهره‌های پشتون اشغال شد. این سلطه که گاهی تا ۶۰-۷۰ درصد مناصب کلیدی را شامل می‌شد به تمرکز قدرت، گسترش فساد و نارضایتی گسترده اقلیت‌ها منجر گردید و نهادهای دولتی را فاقد مشروعیت فراگیر ساخت.

در دوره امارت اسلامی پس از ۲۰۲۱ این تسلط به اوج خود رسید. تقریباً تمام وزارتخانه‌ها، فرماندهی‌های نظامی، اداری ولایتی و نهادهای قضایی توسط چهره‌های پشتون-طالب اشغال شده و اقلیت‌های قومی به‌طور سیستماتیک از مناصب تصمیم‌گیر کنار گذاشته شدند. این ساختار قومی-متمرکز تصمیم‌گیری‌ها را ایدئولوژیک و قبیله‌ای کرده و کارایی اداری را به‌شدت کاهش داده است (بارفیلد، ۲۰۱۰: ۱۰۵). حضور غالب پشتون‌ها در مناصب کلیدی استمرار حاکمیت آن‌ها را از طریق کنترل منابع بودجه، انتصابات و سیاست‌گذاری تضمین کرده اما همزمان چالش‌های جدی ایجاد کرده است. از این رو تسلط پشتون‌ها بر نهادهای حکومتی و مناصب کلیدی دولت عامل محوری استمرار حاکمیت آن‌ها در دوره‌های مختلف بوده اما به قیمت تضعیف وحدت ملی، افزایش تبعیض قومی و ضعف ساختاری دولت تمام شده است. این تسلط نهادی مسیر وابستگی ایجاد کرده که تغییر آن نیازمند اراده سیاسی قوی و حمایت گسترده اجتماعی است که تاکنون تحقق نیافته است.

۲. نفوذ در نهادهای اطلاعاتی و امنیتی

از عوامل مهم در استمرار حاکمیت سیاسی پشتون‌ها در افغانستان نفوذ تاریخی و ساختاری آنان در نهادهای امنیتی و اطلاعاتی کشور است. از زمان شکل‌گیری دولت مدرن افغانستان در

قرن هجدهم تا دوره معاصر ارتش و ساختارهای امنیتی همواره به عنوان ابزار اصلی اعمال قدرت سیاسی عمل کرده‌اند. در این میان پیوند میان قدرت سیاسی و نیروهای نظامی موجب شده است که گروه‌های پشتون در بسیاری از دوره‌ها جایگاه برجسته‌ای در ساختار امنیتی حفظ کنند. در دوره تأسیس دولت درانی ساختار قدرت بر پایه نیروی نظامی قبیله‌ای شکل گرفت. ارتش در این دوره نه یک نهاد نهادمند مدرن بلکه مجموعه‌ای از نیروهای وفادار قبیله‌ای بود که عمدتاً از میان قبایل پشتون جذب می‌شدند. این الگو پایه اولیه پیوند میان هویت قومی و ساختار نظامی را در افغانستان ایجاد کرد.

در دوره امارت بارکزیایی نیز با وجود تلاش‌هایی برای ایجاد تمرکز اداری ساختار نظامی همچنان بر پایه وفاداری‌های قومی و روابط شخصی سازمان‌دهی می‌شد. این وضعیت موجب شد که پشتون‌ها به دلیل موقعیت تاریخی و جغرافیایی خود نقش غالبی در ارتش و نیروهای امنیتی داشته باشند و این روند به تثبیت قدرت سیاسی آنان کمک کرد. در اوایل قرن بیستم به‌ویژه در دوره اصلاحات امان‌الله‌خان تلاش‌هایی برای مدرن‌سازی ارتش و ایجاد ساختار امنیتی منظم انجام شد. با این حال محدودیت‌های نهادی و ضعف ساختار دولت موجب شد که این اصلاحات به‌طور کامل موفق نباشد و شبکه‌های غیررسمی قدرت همچنان در درون نهادهای امنیتی باقی بمانند (کریمی، ۱۳۹۴: ۱۱۲).

در دوره‌های بعد به‌ویژه در حکومت داوودخان و سپس حکومت‌های حزب دموکراتیک خلق نهادهای امنیتی به ابزار اصلی کنترل سیاسی تبدیل شدند. در این دوره با وجود ایدئولوژی‌های متفاوت ساختار امنیتی همچنان متمرکز باقی ماند و پیوندهای قومی و شبکه‌های وفاداری در درون ارتش و دستگاه اطلاعاتی نقش مهمی در توزیع قدرت ایفا کردند (فرهادی، ۱۳۹۳: ۱۴۸). پس از سال ۲۰۰۱ و تشکیل نظام جمهوری نهادهای امنیتی افغانستان با حمایت گسترده بین‌المللی بازسازی شدند. با این حال به دلیل نیاز فوری به نیروی انسانی روند استخدام نیروها تا حد زیادی بر شبکه‌های محلی و اجتماعی متکی بود. این وضعیت باعث شد که ترکیب نیروهای امنیتی به‌طور کامل بازسازی متوازن نشود و حضور پشتون‌ها در سطوح مختلف فرماندهی همچنان قابل توجه باقی بماند (ولی، ۱۳۹۴: ۹۱).

در کنار این روند نهادهای اطلاعاتی مانند ریاست عمومی امنیت ملی نقش کلیدی در ساختار قدرت ایفا کردند. این نهادها علاوه بر کارکرد امنیتی در تصمیم‌سازی‌های سیاسی نیز تأثیرگذار بودند. این امر موجب استمرار نفوذ گروه‌های قومی در ساختار اطلاعاتی کشور گردید. در سال

۲۰۲۱ و با بازگشت طالبان به قدرت ساختار امنیتی بار دیگر دچار تغییر اساسی شد. در این دوره نهادهای امنیتی بر پایه شبکه‌های وفاداری ایدئولوژیک و قومی بازسازی شدند و ارتباط میان قدرت سیاسی و ساختار نظامی بار دیگر تقویت گردید (ولی، ۱۳۹۴: ۹۱). بنابراین نفوذ پشتون‌ها در نهادهای امنیتی و اطلاعاتی افغانستان یک روند تاریخی و ساختاری است که از قرن هجدهم تا امروز ادامه یافته است. این نفوذ نه صرفاً نتیجه یک دوره خاص بلکه حاصل تداوم الگوهای تاریخی، شبکه‌های اجتماعی و پیوندهای قدرت در ساختار دولت افغانستان بوده است. کنترل نهادهای امنیتی امکان سرکوب مخالفان و حفظ نظم مطلوب را فراهم می‌آورد و یکی از ابزارهای اصلی بازتولید قدرت قومی محسوب می‌شود.

۳. نقش ساختار قدرت در استمرار حاکمیت

ساختار قدرت در افغانستان به گونه‌ای شکل گرفته است که تمرکز تصمیم‌گیری سیاسی در سطح دولت مرکزی یکی از ویژگی‌های پایدار آن محسوب می‌شود. این تمرکزگرایی تاریخی موجب شده است که دسترسی به هسته قدرت برای گروه‌هایی که در شکل‌گیری دولت نقش اولیه داشته‌اند آسان‌تر باشد. در این میان پشتون‌ها به دلیل جایگاه تاریخی در تأسیس دولت مدرن افغانستان در مرکز این ساختار قرار گرفته‌اند و موقعیت سیاسی آنان در دوره‌های مختلف بازتولید شده است. این وضعیت باعث شده است که نهادهای سیاسی کمتر بر اساس قواعد نهادی و بیشتر بر اساس روابط شخصی و شبکه‌های وفاداری عمل کنند (مالی، ۲۰۱۵: ۷۲).

در دوره‌های مختلف تاریخی از امارت‌های اولیه تا دولت‌های مدرن ساختار قدرت در افغانستان ماهیت مرکزگرا داشته است. این مرکزگرایی موجب شده است که دسترسی به منابع قدرت در انحصار نخبگان نزدیک به مرکز سیاسی قرار گیرد و توزیع قدرت در سطح ملی به صورت نامتوازن شکل بگیرد. در دوره امارت عبدالرحمن خان تمرکز قدرت به شکل شدیدتری نهادینه شد و دولت مرکزی به مرجع اصلی تصمیم‌گیری سیاسی تبدیل گردید. در این ساختار پیوند میان قدرت سیاسی و شبکه‌های اجتماعی موجب شد که نخبگان نزدیک به مرکز قدرت جایگاه تثبیت‌شده‌ای در ساختار حکمرانی داشته باشند (مالی، ۲۰۱۵: ۷۶). حتی تلاش‌های بعدی برای تمرکززدایی و ایجاد نظام‌های فدرال یا شبه‌فدرال با مقاومت نیروهای مرکزگرا مواجه شده و اغلب به شکست انجامیده است. ساختار قدرت متمرکز با هویت قومی پیوند خورده و تغییر آن نیازمند تحولات بنیادین در نهادها و فرهنگ سیاسی است که تاکنون تحقق نیافته است.

نتیجه‌گیری

تحقیق حاضر به بررسی تحلیلی عوامل سیاسی کلیدی پرداخت که به استمرار حاکمیت پشتون‌ها در افغانستان کمک کرده‌اند. در این پژوهش مشخص شد که این استمرار نتیجه هم‌افزایی میان چندین عامل مهم در بستر بی‌ثباتی تاریخی این کشور بوده است. مشروعیت تاریخی و سیاسی رهبران کلیدی، عدم شکل‌گیری آلترناتیوهای سیاسی پایدار، تسلط ساختارها و نهادهای حکومتی و همچنین حمایت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی از جمله محورهای اصلی این تحلیل بودند.

در دوره درانی مشروعیت سیاسی بر پایه تلفیق اجماع قبیله‌ای، اقتدار نظامی و اعتبار مذهبی بنا نهاده شد که چارچوبی نسبتاً پایدار برای حکومت‌داری فراهم آورد و نقطه عطفی در تبدیل قدرت قبیله‌ای به یک نظام سیاسی فراگیرتر محسوب می‌شود. این میراث با آغاز دوره بارکزیایی و تثبیت ساختارهای متمرکز دولتی توسط عبدالرحمن خان به‌سوی مشروعیت نهادی گرایش یافت. ترکیب عوامل قومی، مذهبی، نظامی و نهادی استمرار حاکمیت پشتون‌ها را تضمین کرد هرچند این فرآیند همواره با تنش‌های داخلی و هزینه‌های اجتماعی همراه بوده است. در دوره مدرن دولت‌سازی متمرکز از امان‌الله تا ظاهرشاه، ملت‌سازی از بالا با بازتعریف هویت افغان و بازتولید روایت تاریخی در نهادهای آموزشی و فرهنگی به استمرار این هژمونی کمک کرد و مشروعیت سیاسی را در قالب یک روایت تاریخی-ملی بازتولید نمود. نخبگان سیاسی-نظامی معاصر پشتون نیز با انطباق‌پذیری بالا و ترکیب هوشمندانه منابع سنتی و مدرن قدرت قومی را از دولت‌کرزی تا امارت طالبان بازتولید کرده‌اند.

حمایت‌های منطقه‌ای پاکستان، عربستان، امارات، قطر و کویت و فرامنطقه‌ای ایالات متحده در گذشته، چین و روسیه نقش محوری در تضمین استمرار این حاکمیت ایفا کرده و افغانستان را به عرصه رقابت‌های ژئوپلیتیک تبدیل نموده‌اند. این وابستگی به حمایت‌های خارجی هرچند ثبات موقتی ایجاد کرده اما چالش‌هایی مانند تنش‌های قومی، مسائل مرزی و عدم مشروعیت فراگیر را تشدید کرده است. استمرار حاکمیت پشتون‌ها بیش از آنکه حاصل یک برنامه منسجم باشد معلول تشتت ساختاری جریان‌های جایگزین و ناتوانی در نهادینه‌سازی احزاب ملی است. این خلأ جامعه را به سمت تداوم الگوهای سنتی حاکمیت سوق داده و نفوذ پشتون‌ها در نهادهای

امنیتی و اطلاعاتی را به روندی تاریخی و ساختاری تبدیل کرده است. تمرکز قدرت و دسترسی نابرابر به مرکز نیز به حفظ موقعیت سیاسی گروه‌های نزدیک به مرکز به‌ویژه پشتون‌ها یاری می‌رساند.

در مجموع می‌توان گفت که استمرار حاکمیت پشتون‌ها در افغانستان معاصر پدیده‌ای چندعلتی است که بدون درک تعامل پیچیده میان عوامل داخلی و خارجی قابل تبیین نیست. هرگونه تلاش برای ایجاد یک نظام سیاسی متکثر و پایدار نیازمند توجه همزمان به اصلاح نهادها، ایجاد گفتمان فراگیر ملی، تقویت احزاب سیاسی و کاهش وابستگی به حمایت‌های خارجی است. تا زمانی که این عوامل به‌صورت هماهنگ مورد توجه قرار نگیرند الگوی قدرت پشتون‌محور با وجود تغییرات ظاهری رژیم‌ها همچنان بازتولید خواهد شد.

فهرست منابع:

۱. احدی، انوالحق، (۲۰۰۵)، کاهش قدرت پشتون‌ها در افغانستان، کابل، انتشارات سعید.
۲. بارفیلد، توماس، (۲۰۱۰)، افغانستان: تاریخ فرهنگی و سیاسی، پرینستون، انتشارات دانشگاه پرینستون.
۳. پوچیونی، برناردیکو، (۲۰۱۰)، دولت و جامعه در افغانستان، رم، انتشارات ساپینزا.
۴. جیوستوتزی، آنتونیو، (۲۰۲۲)، افغانستان پس از خروج آمریکا، لندن، هرست.
۵. راتیگ، توماس، (۲۰۱۸)، «اسلام‌گرایان، چپ‌گرایان و خلأ در مرکز: احزاب سیاسی در افغانستان و ریشه‌های آن‌ها»، شبکه تحلیلگران افغانستان، کابل.
۶. سوهرکه، آستری، (۲۰۱۱)، وقتی بیشتر کمتر است: پروژه بین‌المللی در افغانستان، لندن، هرست.
۷. سینگ، گاندا، (۱۹۵۹)، احمدشاه درانی: پدر افغانستان نوین، لاهور، انتشارات دانشگاه پنجاب.
۸. فارانی، عبدالحی، (۱۳۸۹)، تاریخ سیاسی افغانستان از احمدشاه تا امروز، کابل، انتشارات میوند.
۹. فرهادی، نادر، (۱۳۹۳)، ساختار قدرت در افغانستان معاصر، کابل، انتشارات آریانا.
۱۰. الفینستون، مونت استوارت، (۱۸۱۵)، توضیحی درباره پادشاهی کابل و سرزمین‌های تابع، لندن.
۱۱. کریمی، حسن، (۱۳۹۴)، تحولات دولت در افغانستان، تهران، انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۱۲. کلاین، لارس، (۲۰۱۶)، گفتمان قدرت: زبان سیاسی و دولت‌سازی در افغانستان، هامبورگ، انتشارات دانشگاه هامبورگ.
۱۳. لایل، سارا مریدیت، (۲۰۱۴)، سیاست و دولت‌سازی در افغانستان، نیویورک، انتشارات دانشگاه کلمبیا.
۱۴. لسنفورد، تام، (۲۰۱۱)، برداشت تلخ: سیاست خارجی آمریکا و افغانستان، فرانهم، اشگیت.

۱۵. لیون، آناتول، (۲۰۲۱)، تراژدی افغانستان: پشتون‌ها، طالبان و دولت، لندن، پنگوئن.
۱۶. مالی، ویلیام، (۲۰۱۵)، بازسازی دولت در افغانستان، نیویورک، انتشارات دانشگاه کلمبیا.
۱۷. موسوی، سید علی، (۱۳۹۰)، قدرت و قومیت در افغانستان، تهران، انتشارات سمت.
۱۸. نول، کریستین، (۱۹۹۵)، دولت و قبیله در افغانستان قرن نوزدهم: سلطنت دوست‌محمدخان، برلین، دِ گرویتزر.
۱۹. هواشنگ، ژانو، (۲۰۱۵)، چین و افغانستان: منافع، موضع‌ها و دیدگاه‌ها، پکن، انتشارات علوم اجتماعی چین.
۲۰. ولی، احمد، (۱۳۹۴)، بازسازی امنیتی افغانستان، کابل، انتشارات میوند.